

یادداشت‌های یک بازیگر روسی

ترجمه: حمید جعفر جاجرودی
قسمت اول

هر بازیگر به میل و طریق خاص خود وارد تئاتر می‌شود. شخصیت هنری من در سال‌های اولیه حکومت سابق اتحاد جماهیر شوروی سابق، آغاز شد. پس از اینکه انقلاب اکتبر دروازه‌های تئاتر را بر روی توده‌های مردم گشود و از آنجائیکه در آن زمان تمام علائق دوران بلوغ من بیشتر در موسیقی خلاصه می‌شد، این یک امر طبیعی بود که من کارم را با اپرا شروع کنم.

از زمان کودکی وجود من سرشار از عشق به موسیقی بود و برای اولین بار آنرا در خانه خود شنیدم. در آن روزها در یک خانه بزرگ ولی کسل کننده، در یکی از مناطق مسکونی پر جمعیت حومه سنت پترزبورگ^(۱) زندگی می‌کردیم. پدرم مسئولیت ریاست ایستگاه قطار سنت پترزبورگ را عهده‌دار بود و محله مسکونی ما توسط اداره راه‌آهن تأمین می‌شد. اغلب، عصرها و روزهای یکشنبه مادرم پیانو می‌نواخت، او عاشق موسیقی بود و در نواختن پیانو مهارت داشت. پدرم هم به موزیک علاقه داشت و به هر طریق ممکن ما را در این راه تشویق می‌کرد، بعدها وقتی که من به اندازه کافی بزرگ شدم، اغلب پدرم مرا همراه خود به اپرا و کنسرت‌های ارکستر سمفونی می‌برد.

من هنوز جوانکی بیش نبودم که چالیاپین^(۲) را برای اولین بار دیدم و صدای او را شنیدم، در نمایشی از موسورگزکی^(۳) بنام پوریس کادونوا^(۴). دیدن او یک اثر محو نشدنی در من ایجاد کرد، آنچه را که می‌دیدم و می‌شنیدم باور نکردنی بود. بازی صحنه تاجگذاری چالیاپین احساس لذت و اشتیاق وصفناپذیری را در من بیدار کرد. صحنه‌ای که در آن تزار پوریس^(۵) از شویزگی^(۶) درباره مرگ تزارویچ دمیتری^(۷) سؤال می‌کند، مرا مجذوب و مسحور کرد. صحنه چالیاپین با خودش در صحنه مرگ مرا میخکوب کرده بود. هرگز فراموش نخواهم کرد که چگونه کلمات را ادا می‌کرد، لحن مرعوب کننده او در گفتن «آن چیست در آن گوشه؟» در آغاز صحنه، وهم و خیال، و یا آهنگ صدای حزن‌انگیز عمیق او در گفتن «صبر کن، من هنوز تزار هستم» بعد از آن، من بارها چالیاپین را در آن نقش دیدم و

بتدریج به جایی رسیدم که بتوانم نکات ظریف هنر گویا و رسای او را درک کنم. بازیگری نقش پوریس بود که به او برتری داد و گفتگوهای یک جانبه این نقش به او این فرصت را داد تا اینکه توانایی‌های خود را نه تنها بعنوان یک خواننده، بلکه یک تراژدیست، ارائه نماید. اثرات بعدی در عین حال که بسیار سازنده و هیجان‌انگیز بودند ولی نمی‌توانستند نخستین اثر را در من از بین ببرند. زمانیکه تراژدی پوشکین^(۸) را می‌خواندم به این نتیجه رسیدم که تنها به یک طریق می‌شود شاهکار شاعر بزرگ را ارائه نمود، که حق او ادا شده باشد و آن بوسیله موزیک موسورگزکی و آوای موزون چالیاپین می‌باشد.

در آن زمان علاقه من به هنر محدود شده بود به سالن اپرای نارودنی^(۹)، محلی که چالیاپین در روزهای جشن انقلاب برنامه اجرا می‌کرد، کنسرت‌های سمفونی تباستان در ایستگاه قطار پاولووزکی^(۱۰)، کنسرت‌هایی که توسط ارکستر اختصاصی گنت شرمیتو^(۱۱) برگزار می‌شد و برنامه‌های عصر فیلارمونیک، من هیچگونه کشتی نسبت به نمایش‌های درام نداشته و حتی، وقتی اولین نمایش را در تئاتر الکساندر نیسکی^(۱۲) دیدم، نه تنها اثری در من ایجاد نکرد، بلکه احساس سردی و بی‌علاقگی داشتم. آن زمان من فکر می‌کردم، این موزیسین‌ها و خوانندگان اپرا هستند که برای ارائه کار موفقیت‌آمیز خود خیلی زحمت می‌کشند و بازی درام بسیار ساده بوده و برای هر کسی، حتی یک مبتدی امکان‌پذیر است. خلاصه



اینکه علاقه و اشتیاق هنری، که در من پدیدار شده بود، مرا هر چه بیشتر بطرف موسیقی می‌کشاند.

در اینجا طبیعت نقش به سزایی داشت. من گوش‌های بسیار خوبی برای موزیک داشتم، از حافظه بسیار خوب و قدرت احساس و درک بسیار عالی ریتم و صداهای مختلف برخوردار بودم. من می‌توانستم جلوی پیانو نشسته و هر نواهی را که شنیده بودم و دوست داشتم بنوازم، از اینکه می‌توانستم آهنگی را که در درونم موج می‌زد بنوازم، سرشار از لذت می‌شدم. من می‌توانستم کلمه موزیک را بخوانم، قبل از اینکه هجی کردن آنرا بدانم. زمانیکه من شانزده ساله بودم، می‌توانستم آهنگ‌های دو نفره پیانو را بنوازم، حتی سمفونی ششم چایکوفسکی^(۱۳) را.

بعد از انقلاب بزرگ سوسیالیستی اکتبر تئاترها، موزه‌ها، سالن‌های کنسرت و قصرها مملو از جمعیت عادی شد. در گذشته، دیدار از سالن اپرا و کنسرت یک برنامه تعطیلاتی برای من بود، حال که شرکت در این اماکن بیشتر مقدور بود، اشتیاق و علاقه من به هنر بیشتر شده بود، بخصوص به موسیقی. در آن روزهای طوفانی انقلاب، آوای موسیقی در همه جا طنین انداخته بود، حتی در سالن‌های قصر زمستان^(۱۴) که روزی مقر استوار استبداد بود، محلی که نخستین کنسرت عمومی توسط ارکستر دربار، که حالا ارکستر عمومی نامگذاری شده بود، در بهار سال ۱۹۱۸ برگزار شد. تهیه بلیط برای چنین کنسرت‌هایی مشکل نبود، بخصوص برای محصلین که وروده آزاد بود. در حومه این قصر، من از شنیدن پتهون^(۱۵) و چایکوفسکی لذت می‌بردم. حتی درهای تئاتر نخست‌وزیری، بنام مارنیسکی^(۱۶) در منطقه سنت پترزبورگ برای عموم گشوده شد.

قبل از انقلاب این تئاتر، انحصاری‌ترین تئاتر پایتخت بود. متعلق به گرداندگانی بود، مختص برگزیدگان و افراد سرشناس. اغلب بلیط‌های آن در دسترس افرادی بود که بلیط برنامه‌های فضلی را، کلی در اختیار داشتند و تقریباً همیشه در انحصار این طبقه بود. برای افراد عادی در هفته فقط دو برنامه برگزار می‌شد. معمولاً کسی نمی‌توانست جای خوبی گیر بیاورد، زیرا که، همیشه جاهای خوب به دوستان و آشنایان می‌رسید، و یا در اختیار فروشندگان بازار سیاه بود که مجدداً گرانتر می‌فروختند. خیلی شانس بود که کسی بتواند به داخل تئاتر راه پیدا کند، شخص می‌بایست از نیمه‌های شب در جلو محل فروش بلیط صف بایستد تا اینکه بلیط سالن و یا لژ، برای بعد از ظهر روز بعد تهیه کند.

والدین من یکبار مرا به تئاتر مارنیسکی برای دیدن نمایش روسلان و لئوید میلا^(۱۷) اثر کلیینکا^(۱۸) بردند. از محل نشستن ما منظره بسیار زیبای سقف مزین تئاتر و چلچراغ کریستال آن به چشم می‌خورد. ولی فقط قسمتی از صحنه را می‌توانستیم ببینیم. برخلاف دید محدود نسبت به صحنه، من شدیداً تحت تأثیر عجایب دیدنی و شنیدنی آن روز عصر واقع شده بودم - ارکستر مارنیسکی خوانندگان، گروه گر و باله صحنه و هماهنگی لباسها و اثر سبکی‌لانه از جنگ روسلان، که سردار آن در میان فواره‌های رنگارنگ بود. در یک موقعیت دیگر، نمایشنامه شاهزاده ایگور^(۱۹) اثر پرودین^(۲۰) را دیدم، که یکی از شاهکارهای تئاتر بشمار می‌رود، تک خوانی بسیار عالی، هم‌آهنگی زیبا، رقص‌های فراموش نشدنی لهستانی و هم‌آهنگی دقیق گری بسیار عالی و برجسته بود. بعداً گروه باله مشهور تئاتر را، ابتدا در نمایش «زیبای خفته»^(۲۱) و سپس در بازی دریاچه قو^(۲۲) دیدم من عاشق موسیقی دریاچه قو بودم، ولی مجذوب سایر خصوصیات غریبه تئاتر نیز بودم. من می‌توانستم صدای نا هم‌آهنگی را که

زمان کوک کردن سازها توسط نوازندگان در فضای تالار می‌پیچید گوش کنم و یا از سایه‌ها در فضای باز وقت روز را حدس بزنم. اثرات، مسائل فنی کار صحنه، کنجکاوی را تحریک کرده و برداشت‌های من از آپرا و باله را زیاد می‌کرد.

تئاتر مارتینسکی، با معماری خاص خود، سالن تماشاچی آبی رنگش که با پرده‌ها و آویزهای مخمل مزین شده و صحنه آن مانند یک فواره هنر بود، فقط در دسترس افراد خاصی قرار داشت. بعد از انقلاب اکتبر درهای این معبد هنر به روی همه‌گان گشوده شد. مدرسه‌ای که من در آن درس می‌خواندم، بعنوان مدرسه تجارت شناخته شده بود و برای نمایش‌های خاصی در تئاتر مارتینسکی بلیط مجانی در اختیار ما گذاشته می‌شد. معمولاً قبل از نمایش! وی، لوناچارزگی^(۲۳) و سپس مسئول آموزش مردم دولت اتحاد جماهیر شوروی سخنرانی می‌کردند، در گفته‌های خود به تماشاچیان جوان نوید می‌دادند که هنر برای عموم مردم را هدف خود قرار داده‌اند و دوران سخت پایان رسیده است، وعده می‌کردند که تئاترهای کهنه بازسازی خواهد شد. آنها می‌گفتند تماشاچیان جدیدی که سالن را پر می‌کنند، آنان را برای تدارک برنامه‌ها و موفقیت‌های جدیدی تحریک می‌کنند. سپس به تشریح اجزای آپرا و خصوصیات آن می‌پرداختند. چالیاپین، که برای مدتی در تئاتر دیگر مشغول بود و حالا مجدداً به مارتینسکی برگشته بود، در اغلب برنامه‌ها می‌خواند که این خود یک جو بسیار دلپذیر و مناسب شأن چنین برنامه‌هایی ایجاد می‌کرد.

خلاصه اینکه تئاتر معروف دیگر از انحصار خارج و تبدیل به یک مکان عادی و معمولی شده بود. من حداقل هفته‌ای یک بار در آنجا بودم و تعدادی از آپراها را دیدم که حتی در آن روزها هم تهیه بلیط این نمایشها مشکل بود. بعنوان مثال نمایش چالیاپین را، در نمایشنامه‌ای از روینیشتاین^(۲۴) بنام شیطان^(۲۵) در اوائل بهار ۱۹۱۹.

من نمایش شیطان را شش و یا هفت بار دیده بودم. که تعدادی خواننده تراز اول در آن شرکت داشتند و آن را خیلی خوب می‌دانستم، ولی آنچه که چالیاپین بعنوان نقش اول ارائه داد تمام بهترین‌ها را پشت سر گذاشت. چالیاپین با شکوه‌ترین، قدرتمندترین و مؤثرترین هنرنمایی را که تا آن زمان دیده بودم ارائه داد.

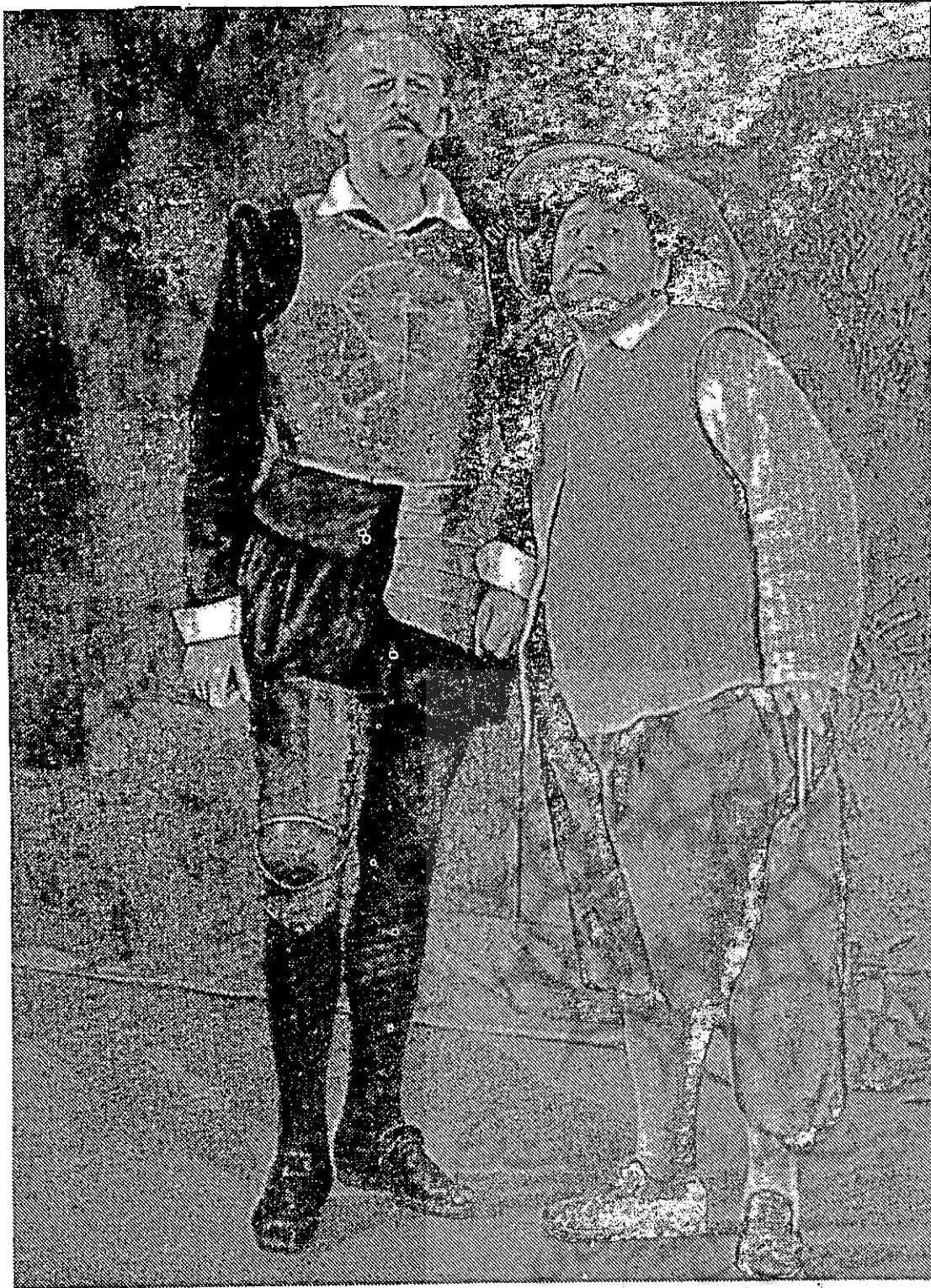
این خواننده صداهای زیر در اجرای نقش شیطان احمق، عالی و بی‌نظیر بود. او در عرضه یک شخصیت سلطنتی باشکوه در عین حال بی‌دوام، بسیار موفق بود. او بطور ناگهانی در صحنه ظاهر می‌شد، مثل اینکه از زمین سبز شده است، بطور ناگهانی تمام قد نمایان شده و دفعتاً از دیده‌ها ناپدید می‌شد. او این عمل را با پوشاندن خود در میان خرقه‌ای از لمل سفید انجام می‌داد. در این تئاتر بود که من عظمت و خلاقیت او را در بوجود آوردن یک شخصیت مهیج دیدم و شناختم.

سال‌ها بعد که من برای اجرای برنامه‌هایی در واحدهای مختلف ارتش سری به شرق دور داشتم، زمان عبور قطار از حومه یسیگل^(۲۶) و کستار دریایچه، تک‌خوانی‌های ضبط شده چالیاپین از نمایش شیطان را شنیدم.

شنیدن کلمات، پرواز در آسمان بدون هادی و راهبر و همچنین منظره دریایچه خاطره‌ها را در من زنده کرد. بنظر می‌رسد که ابهت دریایچه و عظمت صدای چالیاپین بطور طبیعی با یکدیگر تلفیق داشته و یک جو عالی بوجود آورده‌اند.

شاید یکی از دلالتی که من نمایش روز جشن چالیاپین را خیلی خوب بخاطر دارم به این علت باشد که تقریباً دو هفته بعد از این نمایش، من برای اولین بار در صحنه مارتینسکی ظاهر شدم.

من یکی از دوستان را ملاقات کردم که در آنجا نقش‌های کوچک اجرا می‌کرد، و او گفت که گرفتن اینگونه



کادونا داشت.

در یک نمایش مخصوص، که برای کارمندان جدیدالورود سازمان جدیدالتاسیس آموزش‌های نظامی تدارک دیده شده بود نقش داشتم، تئاتر مملو از مردم جوان بود.

تماشاچیان ابتدا توسط مسئول جنگ و سپس توسط لوناچارسکی^(۲۷) مورد خطاب واقع شدند. در این اثناء من در محل خود بر مسندی مجلل در وسط صحنه قرار گرفتم، پیراهنی با آستین‌های بالا زده بر تن، پیشبندی آبی به گردن و یک چکش بزرگ در دست، بازوهای من بخاطر قوی و قدرتمند نمودن، رنگ‌آمیزی شده بودند. روبروی من یکی دیگر از چهره‌های ایفای نقش‌های کوچک به شکل یک روستایی لباس پوشیده و داسی در دست داشت. به ما گفته شده بود که چگونه ایستاده و

یکدیگر را بگیریم و چگونه داس و چکش را در دست‌های آزاد خود نگه داریم. در طرفین ما سایر بازیگران قرار داشتند. در یکسو مدافعین مسلح انقلاب، مانند نگهبانان سرخ‌پوش تفنگ بدوش و ملوانان با قطارهای فشنگ

کارها در آن تئاتر مقدور خواهد بود. من از فکر اینکه شانس آنرا پیدا کرده‌ام که وارد تئاتر مورد علاقه‌ام شوم هیجان‌زده بودم. به محض ورود به آنجا از شخص مسئول نقش‌های کوچک تقاضا کردم.

این شخص که نامش پرماکو^(۲۷) بود، شخصیتی بود بسیار مفید در تئاتر و در کار خود بسیار ماهر، شخصی تقریباً بی‌سواد و بدون هیچگونه آموزش موسیقی، او شمارش تمام آپراها و باله‌هایی که در مارتینسکی به اجرا درآمده بود، میدانست. بدون مطالعه می‌توانست صحنه و ماجراهای نمایش‌های دسته جمعی اجرا شده را شرح دهد و ترتیب اعمال انجام شده صحنه را نام ببرد، درست مثل کسی که آنرا طراحی کرده باشد. او افراد نقش‌های کوچک را انتخاب می‌کرد و بهمین دلیل بود که این افراد، پسران و دختران پرماکو نامیده می‌شدند.

من فوراً پذیرفته شدم، شاید بخاطر قدم بود و باشد، و قرار شد که روز بعد در ورودی صحنه حاضر باشم. من در نمایش بین‌الملل^(۲۸) نقش درام داشته و برخلاف خواسته کارگردان چندین نقش هم در نمایش بوریس



آویخته بدوش، و در سمت دیگر کارگران آرام که نمایندگان قومیت‌های مختلف بودند. بعضی از آنها داس و بعضی دیگر شن‌کش در دست داشتند. در ردیف جلو بچه‌ها قرار داشتند که پرچم‌های کوچکی را برافراشته بودند. انفجاری از کف زدن و هلهله ایجاد شد و در این اثنا لوناچارسکی از جلو صحنه کنار رفت.

صدای آوای قدرت بین‌الملل که با هم‌آهنگی ارکستر و گروه گر آغاز شد در سالن طنین انداخت. با روشن شدن چراغ‌های صحنه و بالا رفتن پرده‌ها یک صحنه سمبولیک و دراماتیک اتحاد بین کارگران و روستائیان نمایان شد. یک نورافکن قوی علامت مخصوص انقلاب اتحاد جماهیر شوروی (۳۰) را در عقب صحنه نشان می‌داد. بیت آخر آهنگ توام با هلهله تماشاچیان بود.

در فاصله کوتاهی که بین دو پرده بود، من سریعاً برای تعویض لباس جهت آماده شدن برای صحنه دوم که مقدمه بوریس کاندو بود، رفتم. ملبس به لباس بلند و سنگین به سبک طبقه اشراف که دارای نقش و نگارهای طلائی، مزین شده بود جواهرات رنگارنگ و ریش کوتاهی که مسؤل گریم با عجله به چهره من چسبانده بود، منتظر علامت بودم که وارد صحنه شوم. صحنه اول در حال پایان یافتن بود.

من حیرت زده غرق تماشا بودم. سپس پرده پائین آمد و آویز صحنه بالا رفت تختی که در نزدیکی بود به روی صحنه برده شد. ناگهان من ضربه تندی بر روی شانه خود احساس کردم. و آهای، تازه وارد از سر راه کنار بروم! نچاز مسن با ریش قرمز فریاد زد، در حالی که وارد صحنه شده و شروع به جابجا کردن صحنه کرد، که برای پرده بعد آماده شود. این شلوغی مرا گیج کرده بود و من جهت را گم کردم، بودم، زمانی طول کشید که من از سر راه کنار رفتم. سرانجام ارکستر شروع بناواختن کرد و پرده برای صحنه تاجگذاری بالا رفت.

از آنجایی که یکی از بلندترین‌ها بودم در نتیجه، در بین گروه جزو دو نفر اولی بودم که پشت سر بوریس کاندو قرار داشتم. همراه من جوان خوش بنیامی بود که دقیقاً مثل من لباس پوشیده و گرم شده بود، نام او یوچیچی مروونیسکی (۳۱) بود که بعدها یکی از صمیمی‌ترین دوستان من شد. در آن زمان او سال آخر تحصیل خود را می‌گذراند و نقش‌های کوچکی در مارنیسکی اجرا می‌کرد. چند سال بعد او رهبر ارکسترهای تئاتر شد و پس از آن رهبر اصلی ارکستر فیلارمونیک لنین‌گراود (۳۲) شد. ما منتظر علامت ورود بودیم که بطرف سکوی وسیع تاجگذاری که با پارچه قرمز پوشانیده شده بود برویم. پیشاپیش ما بچه‌های اشراف در گروهی فشرده با تبرهای طلائی خود بعنوان محافظین تزار و ارتش او در حرکت بودند. کارگردان به من گفت: با یک قدم فاصله بدنبال چالیاپین تا بالای سکو برو.

این شخص عیسای دوریشین (۳۳) بود که کارگردانی آپراهای چالیاپین همیشه بهمهده او بود و چالیاپین اعتقاد

زیادی به او داشت. او ادامه داد: چالیاپین فقط عجله نکن، «قدری عقب‌تر باش و با همراهانت همقدم. بعد از این صحنه لباس‌هایت را عوض کن، در صحنه بعد تو نقش مأمور دادگاه را در یک میخانه خواهی داشت، جزئیات را در فاصله دو پرده برایت خواهیم گفت.

ما می‌توانستیم صدای شاهزاده شوونیسکی (۳۴) را که مردم را خطاب می‌کرد بشنویم، در همین لحظه چالیاپین باشکوه هر چه تمامتر با ظاهری شاهانه وارد صحنه شد.

گروه گر، بوریس کاندو را باشکوه تمام احترام کردند. مراسم تاجگذاری در جریان بود، چالیاپین در محل خود جلو ما قرار داشت و بطرف سکو حرکت کرد که توام با صدای تحسین رعدآسای تماشاچیان بود. همقدم با مروونیسکی او را دنبال کرد. و این اولین باری بود که من سالن تماشاچیان را از روی صحنه می‌دیدم.

من در محل خود در کنار چالیاپین قرار گرفتم. این یک تجربه مهیج بود، شرکت در یک صحنه تشریفاتی که من آنرا خیلی خوب می‌دانستم و بارها با شور و اشتیاق جوانی برای آن فریاد کشیده بودم. این حرکت را من بقدری دیده و با آن آشنا بودم که حتی بدون دیدن صحنه، میتوانستم مجسم کنم که چگونه جواهرات دستبند او در زیر چراغهای صحنه می‌درخشند. سپس با صدایی مملو از هیجان و اندوه کلمات آغازین آهنگ خود را خواند:

روح من در آتش است
قلب من علی‌رغم وجودم
بطور بیرحمانه‌ای در عذاب است
با احساس شومی از آینده

در حالی که نور چراغها چشمانم را می‌زد، سالن آشنا را بمانند اینکه مه گرفته باشد می‌دیدم. بنظرم رسید که خیلی جلوتر از صحنه چیزی نظیر پرچم و یا دستمال در جنبش است. به چشمانم فشار آورده و متوجه شدم که این پرچم کوچک کاملاً نزدیک است و چیزی خنجر بیرق رهبر ارکستر نیست، که برای هدایت ارکستر استفاده می‌شود.

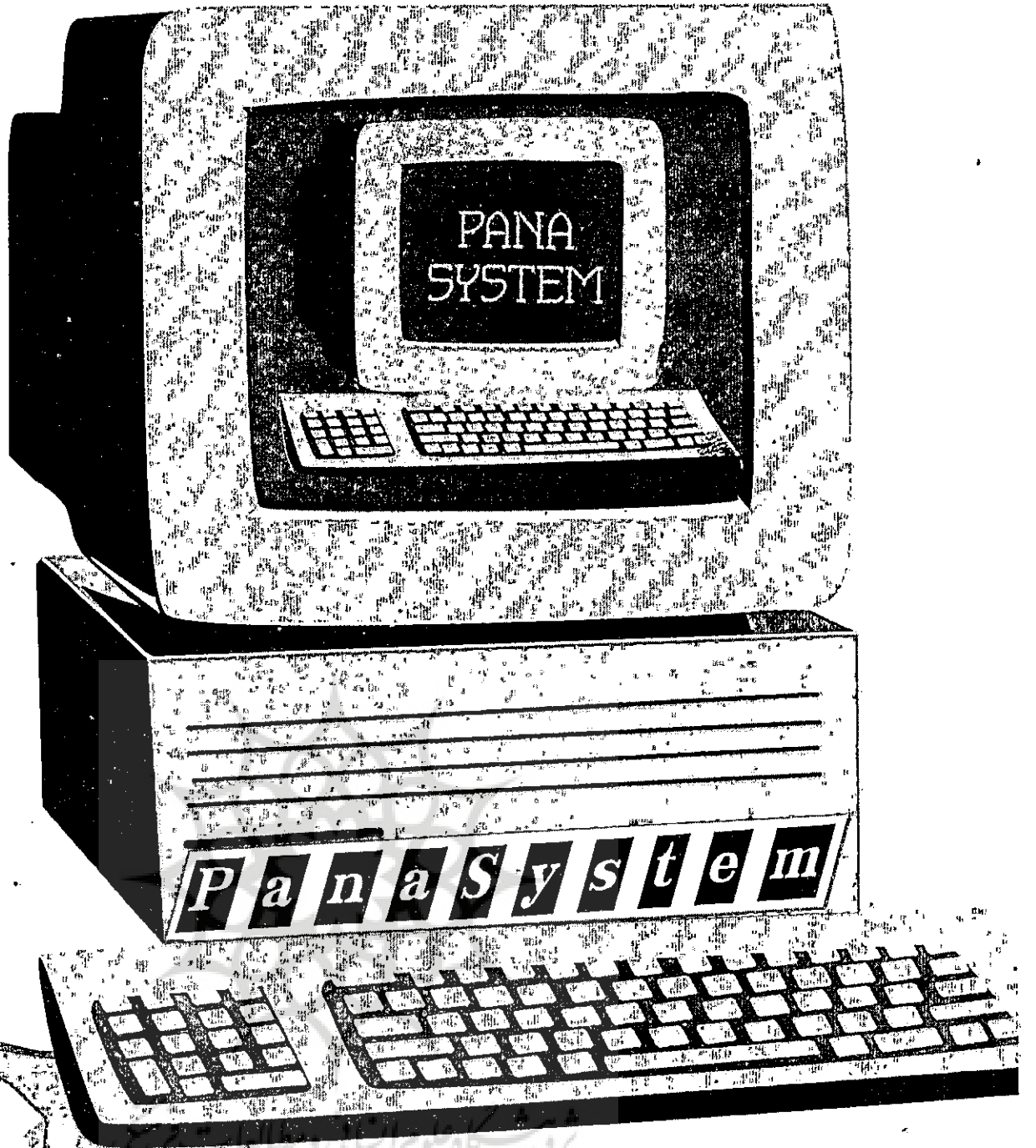
چالیاپین در حال اتمام سخنرانی و حرکت ناگهانی ولی شاهانه بطرف کلیسای آرخانگلیسکی بود که در گوشه چپ صحنه قرار داشت. زنگ‌های کلیسا بطور موزونی نواخته می‌شد، و گروه گر در حال خواندن سرود بود که تزار بوریس در رأس گروهی وارد کلیسا شد. پرده قبل از پائین آمدن، چندین بار بالا و پائین شد.

من با عجله به اطاق تعویض لباس هنرپیشگان جزء در طبقه سوم شتافتم تا اینکه خودم را برای صحنه میخان آماده کنم. پس از آن من در یک نمایش لهستانی بازی کرده و سرانجام در صحنه مرگ، بطور کلی تلاش من برای معرفی خودم بدون خفت و با سربلندی سپری شد، و بمن گفته شد که روز بعد برای شرکت در تمرین بیایم.

1. St. Petersburg نام یک منطقه مسکونی
2. Feodor-challapin هنرپیشه معروف روسی
3. Moussorgsky
4. Boris Godurov
5. Tsar Boris
6. Shuisky
7. Tsarevich Dimitry
8. Pushkin
9. Narodny
10. Pavlosky
11. Shermetiev
12. Alexandrinsky
13. Chaikovsky
14. Georgievsky بوده است Winter palace (قصر زمستانی دارای سالن‌هایی بنامهای Georgievsky و Gerbovy بوده است).
15. Beethoven
16. Marinsky
17. Ruslan and Lyudmila
18. Glinka
19. Prince Igor
20. Borodin'
21. The sleeping Beauty
22. The swan lake
23. A. V. Lunacharsky
24. Rubinstein
25. The Demon
26. Baikal
27. Yermakov
28. The International
29. Lunacharsky
30. R. S. F. S. R در شکل مجسمه که به علامت انقلاب (علامت وجود داشت)
31. Yegeni Mravinsky
32. Leningrad
33. Isai Dvorishin
34. Shvisky

پانا سیستم

هلر ملدان و فرهلگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردارد



نقد و اقساط

پانا سیستم مشاوره طراحی و پیاده سازی

سیستمهای کامپیوتری

ارتقاء سیستم - کپی نرم افزار - کپی انواع CD

تعمیرات برنامه های کاربردی

تهران - خیابان انقلاب، صباي شمالي (بين وليعصر و فلسطين) شماره ۷

تلفن: ۶۴۶۱۲۶۰ و ۶۴۹۳۶۲۷